

منم که گرمی ابیات من جهان بگرفت
که بود انوری و چیست نظم خاقانی
اگرچه در صف دانایم قرین نبود
ولی به پیش تو دارم کمال نادانی
همیشه تا که کند آفتاب عالم وصل
شب فراق کشان را چو روز نورانی
فروغ کوکب جاه تو باد روز افزون
بعصق شای رسول و کلام سبحانی

[وله]

از لطف دهر بس که لطیف است گلستان
بر شاخ گل تصور شبنم بود گران
از پهن عشق و لطف هوا عنده لیب را
صد گونه گل شکفت ز خاشاک آشیان
مشکش ز شرم خون شود و عنده رش عرق
عطار زمین پس از بکشاید در دکان
از باغ خود می پرس چنین تازه فرصتی
کز نام داغ لاله فرو بارد از زبان
زان سو که موکبت بسعادت گذار کرد
نارد صبا بجز خبر فتح ارمغان
بر چشم و دل اگر نفویسم غرامت است
این فتح تازه را که از تازه گشت جان
زین فتح باب نصرت و زین نو بهار فتح
خار و خس زمانه سمن گشت و ارغوان

هر چیز داشت دهر بشکرانه برفشاند
از نقد و جنس جیب محیط و کنار کان
لبریز گشت غصه بر اربابِ عبس و عیش
سرشار شد زمانه ز شادی و شادمان
اندیشه فراخ نظر در ریاضِ بیم
هر تخمِ غم که کشت بر آورد زعفران
از شادی زمانه چگونیم کزین نشاط
گل در چمن نگذجد و بلبل در آشیان
جز شکر شیرین تو شاید که تا ابد
حرفی (۱) ملک رقم نزند از جهانیان
لعلی ز کانِ فتم بر آورد که هست
تا نسجِ صور زینتِ این طرفه دودمان
زین دست برد آئینه حیرت هم اذ
گردون کار دیده و گردانِ گردان
روزی که از نهیبِ نهنگانِ بحر سوز
در چشم پشه پیل نهان گردد از فوان
جانهای تشنه باز نماند هیچ جای
از خونبار (۲) دشنه و سر چشمه سنان
امید زندگیش نماند مگر دمی
عیسی اگر شود بدو دم شخص را ضمان

(۱) در نسخه الف «حرف ملک» مرقوم است *

(۲) در نسخه الف «تا جویبار دشنه» مرقوم است *

تغییر راه یابندی از بس بهالها
مرد شجاع را نشناسند از جبان
بر فرقه‌ها اگر بمثل کوه بلرد ابر
جز کوس و بوق را نبود زهره فغان
از نور تا بظلمت وز روز تا بشب
فرقی زیاده از حد فرقی نه در میان
چون آب شیر^(۱) و مغز جنون در میان هم
از رنگ تا بروی بسی راه در میان
داؤد ساز درع بیسوشی بسداوری
دیوی چو باد پای سلیمان بزیران
فکرت تکی نظر روشی کز جهندگی
پادشاهش جهد ز حافظه چون نامش از زبان
محتاج نیست گاه درنگ و شتاب او
زرق بعون لنگر و کشتی بدادبان
صدرة بعون فشاندن برق و براق را
بر خواند از نشان سمش طبع خورده دان
زو افتاب تیـره و زو آسمان برنگ
زو برق غرق گسریه و زو رعد در فغان
هر جا نظر کنی نظر افتد بر او ولی
چون جان ز جا^(۲) منزه و چون باد بی مکان

(۱) در نسخه الف « آب و شیر و مغز و جنون » ثبت است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه « ز جان منزه » مرقوم است ۱۲ *

بودی اگر نشانِ سمش ماه داشتی
 آنی (۱) هزار بار بهر کوکبی قران
 بیرون کشی بدستِ ظفر از نیامِ فتح
 بیجاده رنگ تیغ بدلالی کهکشان
 تیغی که نور و نار بهم مشتبه شوند
 کز تاب افتاب قیامت بود چنان
 ابری درخش قطره و بحری نهنگ موج
 گردابِ مرد و مرکب و سیلابِ خان و مان
 تا گوهرش تمام عیارستی افتاب
 در دستِ آب تربیتش در هزار کان
 نظمِ زمان نمسند و ترتیبِ روز و شب
 گوهر دُمش زمانه زند دستِ امتحان
 خونین کرشمه که گرش برفسان زند
 از یک کرشمه سنگ بیدازد از فسان
 در این قدر که صاعقه بر خرمی زند
 این نه فلک زبانه تیغ ترا دُخان
 چندان روان بخوفِ هوا در بر افکندی
 کز تن برون دگر نتواند شدن روان
 بر لوحِ خاک تیغ تو چندان رقم زند
 کان را حساب نیز نداند بسالیان

(۱) در نسخهٔ ب « ماهی هزار بار » مرقوم است ۱۲ *

گو خوش بزی که چرخ علاجش نمی کفد
آن روز هر که از دم تیغ تو برد جان
با کارنامه‌ات که ظفر بر جبین نوشت
تقویم کهنه ایست روایات هفتضوان
دریای حمله پست شد و برقرار ماند
از جنبش و سکون تو چندین هزار جان
خود را پناه خلق کنی روز بد بلی
سالار لشکری نتوان بود رایگان
لازمی بزور و زر نبود ورنه پیش ازین
چندین هزار خسرو و چندین هزار خان
از بهر فتح مملکتی کان نصیب تست
بر باد داده اند بسی گنج شایگان
از سهم فارک تو زمانی هزار بار
مرغان شاخ سدره به پند ز آشیان
داند یقین که چون تو نیارد بقورها
چندین بهر برتو^(۱) از آن لرزد آسمان
ابرام نقش جبهت اجرام هر سحر
رضوان بسدره روید ازین خاک آستان
گر از هوای کوی تو رضوان نفس زند
آید برون هرآینه ادریس از جنل
زان تیره باطنان حذر اولی که می دهد
آئینه در دروغ نمائی بر آستان

(۱) در نسخه الف «بهر برتو» ثبت است ۱۲ •

هرچند شان برسته ازین خوانِ مکرمت
دل در درونِ سینه^(۱) و مغز اندر استخوان
منعم چو داد نعمت نعمت خورنده را
در شکرِ منعم او نبود خاک در دهان
خون در عروقِ شیرِ اجل جوش میزند
زان گریه چابوسی صد دمنه در نهان
او نیک مرد نیست ولی دهر بد نهاد
چون دید نسبتی بخودش میدهد آمان
گر شعله بر ورق گذرد به که نام بد
فامش ز متن و حاشیه گم باد چون نشان
پیری چه کار سازد و حیل^(۲) چه بر دهد
نصرت خدای میدهد و دولتِ جوان
ای اخترِ سپهرِ سعادت باین شرف
بر دوستان بتاب چه خیزد ز دشمنان
خصمِ ترا کسی چه شناسد چرا که تو
بر دوست مهر باری و بر خصم مهریان
گاهی ز کارگاهِ ضمیرِ تو افتاب
خشتی ز بارگاهِ جلالِ تو آسمان
ای^(۳) کیمیای رشد که الا قبولِ تو
اریابِ فضل را برساند بنام و نان

(۱) در نسخه الف « درون شیشه » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « حیل » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « این کیمیای رشد » مرقوم است ۱۲ *

برگشته طالعی چو زهی را اگر یکی
 بیخود بزهرِ رخصتی آلوده شد دهان
 بایستی این قدر که نینداختیش کار
 صبر (۱) گوان رکاب ترجم سبک عنان
 صد میل آه تافته بر لب زخم دمی
 با آنکه من نگفتم و این گفت چون توان
 بی دستِ مرد تیغ برون افتد از نیام
 بی قصد شست تیر برون پرد از کمان
 حق نا شغلس تربیتم کرد دشمنی
 مردن بر آن حیات صد عمر جاودان
 دور از درِ تو آنچه کشیدم کجا کشید
 بی تاب مهر ذره و با تاب مه گنان
 جان و دلی که بی تو زند پی هزار عذر
 اولی است طعمه اجل و مشتقه سنان
 سودی چنان نکردم و سودای مطلع (۲)
 افتاد در معاملهای که الامان
 وقتی امید داشت سرافراز نامه
 آن هم ز دست داده و نومیدم این زمان
 از صدرِ نیستی کده ام تا باستان
 برهم فتاده افسد شهیدان این زمان
 زمین خشک سال حاصله بر حاصلی زخم
 کز آب شعله بر دهد و شعله ضیمران

(۱) در نسخه ب "جز گوان رکاب ترجم سبک عنان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "سودای مطلقم" مرقوم است ۱۲ *

فازون مهمل شود زحل از هیج فبندی
چندین شکست فایده چندان ظفر زمان
کامی برای مصلحتی کان نگفته به
کوتاه میکند که دراز ست داستان
دم سردی قضا و تپ (۱) سر نوشت را
از شربت رضاست علاجی که می توان
گلگونه باد جنبش طاؤس جلوه‌ات
چونانکه هست در چمن صفدری چمن
تا حملات غبارِ عدو را ست گرد باد
تا نیزه ات زمانِ ظفر را ست ترجمان
چون مهر باش بر همه افق مهر پاش
چون خویش باش بر همه امید کامران
زمزی ز جان نوازی جام تو آب خضر
آنی ز امتداد حیات تو جاودان

مولانا بقائی

مولانا بقائی از آدمی زادگان قریه بهرآباد اسفرائین خراسان است -
و از تازه گویان و نو آمدگان این زمان است - و بطرز و روش مولانا (۲) عرفی
شعر می گوید - و ابیات عالیه در قصیده و غزل از بحر ذخار طبیعت بکنار
می آورده - طبعی متعالی و سلیقه عالی داشته - در عنفوان ریعان نشو و

(۱) در نسخه الف « دست سر نوشت » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « ملا عرفی » ثبت است ۱۲ *

نما از وطنِ مالوف برآمده بمشهد مقدس^(۱) آمد - چون یک چندی در آنجا بسر برد و با شعرای آنجا شاعریها کرد طبیعتش ممدوح طلب شد - و آوازها رعایت و تقرب مولانا نظیری نشاپوری در خدمت این صیقلی جواهر معنی تسخیر ولایت خراسان و عراق نموده بود - و بسیاری^(۲) را آن تمنا در سر بود - از مشهد مقدس عازم هند گردید - و خود را بدربار این^(۳) سپه سالار رسانید - و در سلک ملازمان انتظام یافت - و چون جواهر معنی و انوار سخندانی از چهره او لامع^(۴) بود بخدمت کتابخانه عالی مامور گشت - و در آن زمان کتابخانه در قصبه سرنج بود^(۵) - و کامی سبزواری و غنی همدانی^(۶) و دیگر موزونان بآن خدمت مامور بودند - و در آن قصبه مدت هفت سال برسم بندگی ایشان خدمت کتابخانه نمود - و اشعار آبدار در آن ولا از سر زده ترقی تمام کرد - و چند بیت غزل او بعراق و خراسان^(۷) نیز رسید و مستعدان پسندیدند - و بعضی از مستعدان را در عراق این اعتقاد بود که چون بخدمت مولانا غیرتی شیرازی که بطریق سیر بولایت هند آمده رسیده - و مدتی در خدمت مولانا می بوده

(۱) در نسخه الف « مقدسه » مرقوم است *

(۲) در نسخه ب « و بسیاری را از خانمان بر آورده و این تمنا در سر بود »

مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « بدربار ایشان رسانید » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « چهره او تابان و نمایان بود » مرقوم است *

(۵) در نسخه ب « قصبه سرنج می بود و آقا محمد شیرازی که الحال میر

بخشی این سپه سالار است داروغه کتابخانه بود و کامی » مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب « همدانی و میر صغیت معوی همدانی و دیگر موزونان »

ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخه الف « خراسان رسید » مرقوم است ۱۲ *

و بلکه منظور و مطلوب مولانا غیرتی بوده - آن ابیات که بعراق آمده بود شعر مولانا غیرتی خواهد بود که بزم او گفته - و الحق این سخن مکابره بوده - و صاحب طبع عالی بوده و اشعار خوب از سر زده - آن سخن را خوش طبعان مذکور ساخته اند - و در برابر اشعار و تصاویر مداحانه که بمدح ایشان انشا نموده بود رعایتها یافت - و می گویند که مدت ده سال به بندگی (۱) عالی سرافراز بود - آخر الامر به سببی که بر راقم ظاهر نیست ازین سعادت محروم شد - و در وسعت آباد هندستان اوقات بسپاهیکری می گذرانید - و همیشه نادم و پشیمان بود چرا که بقیه عمر درین آستان عالی صرف نذم بود - و میگویند که در شمس آباد هندستان بتاریخ هزار و پانزده هجری کشته شد - و در آنجا مدفون گشت - و در ایامی که از ملازمت ایشان محروم شد در ملازمت میرزا طاهر موسوی (۲) می بود - و شاعری او (۳) ازین اشعار که درین مسوده ثبت (۴) میشود بر خوانندگان ظاهر و باهر خواهد گردید •

• قصیده •

نو روز نسیم است که در ناله کشائی
هیچش نبود از خم زلف تو رهائی
بر من بخرام و بفشان دامن زلفی
تا سر بنهم در همه عالم بصبائی

(۱) در نسخه ب «در بندگی این سپه سالار بمذاحی و ثنا گستری گذرانید»

ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «موسوی مهندس» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «شاعری او را» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «ثبت می شود» مرقوم است ۱۲ *

هم طبع غم خویشی هرچند که جانی (۱)
بیرون نروی از در هر دل که در آئی
از عکس (۲) تو رنگی برخ جام در آمد
ورنه ز کجا باده و این لعل قبائی
انشا کند افسانه من بلبل و گردد
ماتمکده گوش گل از نغمه سرائی
انداخت مرا در بدر و کوچه بکوچه
آوازه این پرده نشینان سرائی
از بس که ترا بر در هر دل طلبیدم
بدنام شدم (۳) در همه عالم بگدائی
بی دوست بجان آمده ام ای شب هجران
میخواهم اگر عمر منی (۴) هم بسرائی
بارر اگوت نیست که جان میقل جان است
آئینه ما باش و ببین زنگ زدائی
آنجا که حیای تو شود پرده دیدار
گر باد شوم هم نکنم پرده کشائی
دانم که دلم نیست ندانم که ز خوبان
آن کس که دلم برد کدام است و کجائی

(۱) در نسخه ب "هرچند که خالی" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "از عیش تو" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "بدنام شد در همه" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "می هم" موقوف است ۱۲ *

ای باد بگو کز شکن زلف که دوری
 گامروز سراسیمه تراز خاطر مائی
 در شرع محبت بیقین کافر عشق است
 جانی که غمی را نه پرستد بخدائی
 از فاله شبگیر اسیران حذر اولی
 هرچند که کم کار کند تیر هوائی
 در شام بدل این راز فرو گفت حریفی
 کاند در صف ارباب وفا مرد وفائی
 در باختن جان خود از بر سر دستی
 در رفتن ازین نمکده گرسر پائی
 زخم دلم از صبر نه به شده ز مهرم
 ای صبر چه چیزی که نه دردی نه دوائی
 ثابت کفایت کز اثر عشق چه خیزد
 مگر این غزل از من به پذیری بگوائی
 گربا (۱) تو بگویم که چها کرد جدائی
 از خود بگریزی و به نزدیک من آئی
 می سوزی ای گریه نه آبی که شنواری
 می روئی ای فاله نه صوتی که گیائی
 پرسم ز تو پرسیدن اگر عیب نباشد
 عاشق چونمی خواهی معشوق چرائی
 سویم نگهی کردی و بر غارت دل ناخت
 از هر خم مرغان تو صد ترک خطائی

(۱) در نسخه الف «بی تو» ثبت است ۱۲۰

بازتس^(۱) سر نظاره رخساره خوب^(۲) است
آئینه شو ای دیده اگر دیده مائی
در ملک دلم عشق سلیمان شد و بر ساخت
از ناله غم هدهد و معشوق سبائی
یکدانه فروید ز نم دیده اگر من
بر سبزه خطی نکند چشم چرائی
صبح از افق چرخ گریبان نکشاید
گر از افق جیب کنی صبح نمائی
بگریز که چون راه جفا ساز کند عشق
ای صبر اگر کوه وفائی که نه پائی
دل هر نفس از سینه برون می جهد آری
زندان بودش خانه چو شد طفل هوایی
در کاهش خود کوش و مکن شکوه از عشق
شرط است که هر چند بگاهی^(۳) بفزائی
هر صبح بباد تو هم آواز منم^(۴) زانک
دم سخت غنیمت بود آنکه دم فائی
داؤد بود کلک من این نظم زبورش
باز از غزل تازه کنم فغز فوائی

(۱) در نسخه ب « نازش سر نظاره » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « رخساره خوشست » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « نکاهی » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « آواز منم » ثبت است ۱۲ *

ای آنکه بشغل و گرم راهنمائی
بشنو ز من این نکته گر از اهل صلائی
جز مدح کسی کو بدل و نام رحیم است (۱)
شغل دگرم کی دهد از غصه رهائی
آن کز پی آرایش میدان نبردش
از خورنِ عدو خاک کند جامه حنائی
دیگر نفس از تنگی جا باز نگردد
مدحش نکند گر بدل تنگ فضائی
ای آنکه ز سودای نسیم (۲) بی کلکت
در زلفِ بتان باد کند سلسله خائی
هرگاه که تیغ تو کشد گردنِ دعوی
اقبال نصیری شود و فتح فدائی
در معرکه شمشیر بدست تو کلیدیست
کز سینه خصم تو کند قفل کشائی
ای تیغ خداوند چه بازی (۳) که بهیچجا
خورد تو بود مغز چو از پوست برائی
گرنافه چین است حدیثم چه شگفت است
ای خاطر از مدح تو در غالیه سائی
بگر سختم گرچه ازین پیش نبود ست
بی کسوت نام تو برین بی سر و پائی

(۱) در نسخه الف « بدل نام ز صحبت » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « بی کلکت » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « چه بازی » مرقوم است ۱۲ *

کوتاهیِ طبعم نبود راست نیاید
بر قدّ سخن خلعت نام است رسائی
تن هست بآبِ دم تیغ تو عجب نیست
گر خاک کند در برِ خصم تو قبائی
چون کالبدِ خصم تو کردند نکردند
جز تیغِ نصیبِ تنش از ناری و مائی
گر زانکه بدوزان تو می بود نمی بود
با نام تو گم نام تر از حاتم طائی
عام است درخشیدنِ خورشیدِ ضمیرت
آن نور که دیده مرا (۱) ای همه زائی
خورشیدِ صفت هر دم (۲) از مطلع دیگر
تا چند کشم منت خورشیدِ سمائی
این است تفارت ز صبا تا به بقائی
کین نیست چو آن بیهده گردد همه جائی
از گلشنِ مدح تو سراسیمه بویست
می شاید اگر نام بر آرد بصبائی
از شعر زلم لاف که لافش نه گزاف است
آن را که تو ممدوحی و هم پیشه ستائی
تنگ است جهان بر تن صیت تو عجب نیست
گر پاره شود بر تن از چرخ دورتائی

(۱) در نسخه الف «دیده مرا ای همه زای» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «بر دم از مطلع» مرقوم است ۱۲ *

زخم از هوسِ تیغِ تو وا کرده دهن ماند
تا (۱) آنکه کند تیغِ ترا جسمِ غذائی
جائی بچه ارزد که کنم روی نمایت
هم خود بخورد از جانب ما روی نمائی
روشن بودت سینه بر آن گونه که از خصم
گر دوست نمایند گروهی بدغائی
در رزم به تیغِ در دم آن کج منشان را
ز آن گونه که هستند بایشان بدغائی
از منیعِ تو و حکمِ تو کس را چه گریز است
در نهیِ چو تقدیری و در امرِ قضائی
آن روز نباشند که بی بهره نباشند
بد گویی تو از نطق و اصم از شنوائی
هم در تو گریزم ز ستمهای فلک زانک
آفاتِ دل و جان مرا حرز و دعائی
خوش دل شدم از خود بدعائی که در اخلص
جز بر نفسی نیست مرا دست زوائی
سیاره بر افلاک تو هم بر زبر تخت
چندانکه نمایند بمسائی که بجائی

[وله]

کجا رویم بجائی دگر که جا اینجا است
خلاف نیست تو اینجائی و خدا اینجا است

(۱) در نسخه الف «با آنکه کند» ثبت است ۱۲ *

بگو بختچه که بر خود مبند تهمت بوی
مباد گوش کسی بشنود صبا اینجا است
چه حالت است که هر کس که درد دل جوید
پی آورد بدل من که نقش پا اینجا است
گذشت مست و ندانست کز تجلی می
چو بر فرزند و آتش شود گیا اینجا است
بجز شکایت بلبل غم که گوش کنم
که حرف عشق بگوش من آشنا اینجا است
بجلوه گاه بتان چون رسی گران کن پای
که روی در عقب و دیده در قفا اینجا است
چنین که از پی درمان بهره می گردی
بدرد خویش اگر راسی دوا اینجا است
تو گر ز اهل سلامت شدی درین سر کوی
برو برو که من اینجایم و بلا اینجا است
به نایم گردش چشمی قرار من بر بود
کشش بیا و ببین گاه و کهربا اینجا است
بشیم خانقه از ما که زایران دایم
دعا رسان و بگو قبله دعا اینجا است
ترا که منزلت قرب خانخان نیست
هوس کشد^(۱) که بقائی شوی خطا اینجا است

(۱) در نسخه ب « هوس شود » ثبت است ۱۲ *

ترکیب بند

هرچند که ساده گشتم از رنگ
یا رب که دگر چه یادش آمد
ما باده کشان پرده پوشیدم (۱)
در مجلس ما کباب بی بوی
نقش خیال عارض تست
باز آ باز آ که در بر آمد
پیمان وفا تراست در دل

رو از همه سو بسوی یاریم

ما قبله نمای کوی یاریم

رفتم چو صبا رهی بیوئی
کس حال نسیم را چه داند
دادم که بدست کس نیفتد
مشتاق شهادتم کدام است
نی دل ز من است و نی من از دل
دارم بطفیل چشم گریان
آوازه ماتم و غمی نیست
با دوست شبی بعجز گفتم
گفتا که درین سخن میآویز

گر عشق بدلبان نیازم

این دیده باز را چه سازم

(۱) در نسخه الف «پرده پوشم» مرقوم است ۱۲ *

امروز کوشمه بی اثر بود من دیگر و یار من دگر بود
غم گفتم و در غم اوفتادم گوئی که ستاره در گذر بود
از شوقِ غمش که خواهد آمد ویرانه ما تمام در بود
دِهوانه دل شوم که در عشق تا بند همی گذشت کر بود
ابروی تو دید و مغزوی گشت چشم که همیشه در سفر بود
تهمت چه کشم که او دهم زد این فتنه مرا بزیر سر بود
دیدنی که فکاد بر زبانها افسانه ما که درد سر بود
بر بویی تو هر طرف که دیدم صد باغ و بهار در نظر بود

امروز نه دیده اشک ریز است

این چشم همیشه سیل خیز است

در خلق فتنه جنبش و (۱) جوشی افسانه من شنیده گوشی
گویم ز تو حرف و خلق گویند بکشاده دکان شکر فروشی
از غم نیشی بدل نخرودم از (۲) بی بختیم نگفت نوشی
من کیستم از سیاه بختی افتاده عاجزی خموشی
در ماتم خوبشتم نخواستاهم جر چشم بتان سیاه پوشی
هرچند نه بلبلی بگائی تا کی باشی فسرده جوشی
در حلقه ذکر پوست پوشان از دایره کم نه خسوشی
آغوش چه لافمش چو (۳) هرگز هیچم نه بریده است گوشی

گر نغمه عشق بشنود گل

از شاخ دمد زبان بلبل

(۱) در نسخه الف "جنب خوشی" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "کر لی دهم" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "چه هرگز" مرقوم است ۱۲ *

دل دوش بسینه گلخنی داشت از بس گل راف گلشنی داشت
می خواست زبان جهان بسوزد لب بر هر شعله دامنی داشت
هرجا او بود گلستان بود هر کس دل داشت گلخنی داشت
بی چهره که آتشی بر افروخت بیچاره کسی که خرمنی داشت
هر کس که بکیش عشق بازان شوق صنم و برهمنی داشت
در سینه مار خانه ساخت در دیده مور مسکنی داشت
من گریه همی (۱) کنم کزین گل پر کرد هر آنکه دامنی داشت
بلبل سحر از جفای گلبن خوش نوحه کرانه شیونی داشت
آتش نفتاد در بقائی نی سینه که کوه آهنی داشت

بازم هوسی گلو گرفت است

خونم با تیغ خو گرفت است

عشق از دل من سیه گلیم است کم بختی عاشقان قدیم است
چون عشق آمد بگوی با عقل بگریز که نصرت از غنیم است
گل مغز نمی کند پریشان هر شکوه که هست از نسیم است
خالی نبود کس از در عشق گرز آنکه امید نیست بیم است
هرچند که در دهان گرگیم صد شکر شبان ما کلیم است
پیرایه ملک خانخانان کز دست سخاش در یتیم است
از بس بر خلق مهربان است هم (۲) نامش و هم دلش رحیم است

بلبل بودم مرا شکر داد

از حالت طوطیم خبر داد

تا عرصه ز کشته گلستان است تا تیغش شاخ ارغوان است

(۱) در نسخه الف « من گریه کنم » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « نامش هم چو دلش رحیم است » مرقوم است ۱۲ *

وز زردی چهرهای تیغش	سر تا سر رزم گه (۱۱) خزان است
از دست و دلش بخلسق حرمی	می گویم اگرچه بیش از آن است
بهری است که در شکستِ بحرِ یست	گانی است که در شکست کان است
ای آنکه با گاه کینه جوئی	مورتن دشمنت سنان است
جز تیغ دیگر نمی خورد هیچ	خصمت را توشه بر میان است
در عهدِ عدالتِ تو مظلوم	عقاست مگر که بی نشان است
تیر تو در اشتیاقِ دلها	مرغی است که در شکارِ جان است
می ریزد جسمِ خصم چون برگ	پنداری فصلِ مهرگان است
در وقتِ گریختن چو خصمت	جان افشاند که بس گران است
شادان گوید بهمراه خویش	بگریز که جسم زایگان است

شوا (۲۱) دشمن من بدوستگانی

عیدست و بهار می توانی

ای (۳) طبع تو در زمانه دستور	دی از نمک تو بخت من شور (۱۴)
نزدیک تو آمدم بفروید	از دست جفای بخت کم زور
یکبار نگشت گردِ مرهم	بر گرد جراحی من از دوز
دین نظم که آب جوی طبع است (۵)	خونی است که میچکد ز ناسور
آورد فلک چو گوسفندم	تا کرد بروز ماتم و سور
گر بشگفتند سینه ام را	ببندد همه نشانِ ساطور

(۱) در نسخه الف «سر تا سر از نکه خزان است» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «تو دشمن من» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «وی طبع» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «نور» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «طبیعت» مرقوم است ۱۲ *

این است اگر وفا که غم داشت هم‌راه من (۱) است تا لب گور
لطفست بکرم ستاره گردد وزنه من ازین چراغ بی نور
افسوده ام آنچه‌ذات که دل را صد مرتبه شسته ام بکافور
تا باشد (۲) بر زبان مردم موسی و عسی و آتشِ طور
جولانگه دشمنت مبادا جز سینه مار و دیده مور

حکمت را گویا بر کمر باد

در کاسه بجای خون جگر باد

خسرو دارالملک معانی حکیم فغفور لاهیجانی

حکیم فغفور لاهیجانی از اجلّه سادات عالیشان و نقبای رفیع مکان لاهیجان گیلان است - و همیشه در سلسله این عارف آگاه علما و فضلا بوده اند - و بجمعیت مال و کثرت منال نیر از اهل آن دیار امتیازی تمام داشته اند - و بمزید تقرب بادشاهان دارالمرز خصوصاً خان احمد والی گیلانات درمیان همگنان مفتخر (۳) و مباحی و سرافراز بوده اند - اما حکیم صومی الیه در فن طالب علمی و سخنوری و طبابت افسر مثال بر سر آمده (۴) شعرای زمان و اطباء ایرانست - و بمقتضای **الْوَدُّ الْحَالُ** یتنبه بالحال در مطب حکمت پناه حکیم تاج الدین حسین خالویی خود که در مازنداران (۵) طریقه مصاحبت و طبابت در خدمت میر سلطان مراد خان بادشاه مازنداران داشت - و حکیم تاج الدین حسین (۶)

(۱) در نسخه الف «همراه تن است» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «تا می شد بر زبان» ارقام یافت ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «مفتخر و سرافراز» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «سرامده علما و فضلاء ایران است» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب «مازندران جنت نشان» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه الف «داشت و خواهرزاده» ثبت است ۱۲ *

خواهرزاده و شاگرد حکیم صدر الشریعت گیلانی بود و در فترات سازندران
 بگیلان آمده (۱) - بخواندان علم طب رغبت نمود - و بتوجه خالوی بزرگوار
 در آن فن بیمثل و مانند شد - و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده -
 ذات شریفش نقش تختۀ عبارات تازی و حجازی است - و از قطرات
 نواید بحار علوم - درهای شب افروز در صدف سینۀ طلبه و اهل علم
 می نهد - و در تفتیح مسایل حقیقیه و نشر علوم یقینیه کوشیده حوصله
 طبع سلاک و مستعدان را پر لالی شاهوار می سازد - و در فن شاعری و نکته
 سنجی زمین بیان بر مراکب (۲) مسرعه افکار نهاده در مضامیر حسن
 طبیعت و میدان فصاحت گوی سبقت از فارسان این فن می زیاید -
 و در علم ادوا و موسیقی نیز مهارتی تمام دارد - و تصانیف مشهوره او
 در عراق و گیلان و سازندران (۳) در میان ندما و اهل نغمه شهرتی تمام دارد -
 و از خط نسخ تعلیق از استادان این زمان در گذشته - الحق (۴) شاعری
 جامع حیثیات و مستجمع کمالات است - و صیت شاعری و دانشوری او
 چون پرتو آفتاب عالم گیر است - اکثر مستعدان عراق و خراسان بفضایل
 و کمالات او در هر فن قابل گشتند - در اریل سن که قدم در وادی شاعری
 نهاد رسمی تخلص میکرد - و الحال فغفور میفرماید - و گاهی میر نیز
 میفرماید (۵) - باین سه تخلص شعر فرمود اند و آوازه آمدن خان احمد والی
 گیلان که از بادشاه ایران فرار نموده بملازمت خواندگار روم رفته بود بعزم

(۱) در نسخه الف - "آمده بود بخواندن" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "بنان بر مسرعه" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "عراق و گیلان در میان" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "الحق جامع" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف "می نماید و آوازه آمدن" مرقوم است ۱۲ *

تسخیر گیلانات بگنجۀ شنید - بازادۀ دریافت صحبت مومی الیه از وطن
 اصلی بر آمده برسم تجارت بآذربایجان رفت - و بعد از دریافت ملازمت
 ایشان به سبب تکلیف و ترغیب حکمای بادشاهان گرجستان که گیلانی
 بودند بگرجستان و دیار ارمینیه شتافت - و بادشاه آن ملک الکندر خان
 با آنکه از زبان فارسی بهره تمام نداشت - مقدم او را بغایت گرامی داشته
 میل تمام بصحبت آنجذاب پیدا کرده همواره صحبت با او میداشت -
 و بعضی از مستعدان ایران که در آن دیار^(۱) بودند از سخنان ایشان که در
 وصفی محبوبان آن بلاد که در ایران بحسن قیافه مشهورند می فرمود^(۲) -
 معظوظ و بهره‌ور می گردیدند - و شهر آشوبی در ایام توقف آن دیار در
 سلک نظم کشیدند - که بر افواه والسفۀ مردم آنجا جاری و مذکور است -
 و این ابیات از آن جمله است^(۳) *

(۱) در نسخه الف "در آنجا بودند" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "می فرمودند" مرقوم است ۱۲ *

(۳) اسپرنگر در صفحه ۳۹۲ می گوید که او به توسط خان خانان عبد الرحیم خان

در سنه یک هزار و بست و بیج هجری ملازمت شاهزاده پرویز اختیار کرد - در میخانه
 صفحه ۳۳۵ مذکور است که مدفنش در نیم کروهی اله آباد بر سر راه آگره واقع است -
 تاریخ وفات -

رفت فغفور سخن از ملک نظم داغها بر سینۀ احباب هست

تا دهد آب از سحاب چشم ما گوهر بکدانه را در خاک کشت

چون بهشتی بود شد تاریخ او هموا با عندلیبان بهشت

انتهی - در ریاض الشعراء (صفحه ۳۳۸ نسخه خطی سوسائتی) مذکور است

که در سال هزار و سی فوت شد و در سرور آزاد (صفحه ۷ نسخه خطی سوسائتی)

ارقام یافته که محمد حسین فغفور در فن طبابت و خوش نویسی ممتاز بود - در آخر

ایام زندگانی ملازم شاهزاده پرویز بن جهانگیر شد - و مداح او گردید - در ولادۀ

آله باد در سنه یک هزار و بست و هشت هجری وفات یافت و الله اعلم *

انتخاب شهر آشوب

طوف در خانه (۱) فلک شان نمای	ساز نخست از سرِ اخلاص پای
حومله آموز دلیران جنگ	طوق نه گردن شیدران جنگ
گرچ ازو عرصه اسکندریست	دهر پر از صیت الکندریست
ملک ظفر کشور آباد او	خنجرِ نصرت بکفِ راد او
بر خورد از تازه نهالین خویش	باد چو گل زینتِ بستانِ خویش
یعنی قطبین سپهرِ جلال	آن دو بلند اخترِ برجِ کمال
دو تبرِ بیخِ نهالِ خلاف	دو میِ مردِ افکنِ بزمِ مصاف

صفت زمین گرجستان (۲)

ریخته گلزار ازم آب (۳) رو	پیش زمینش ز بوی رنگ و بو
سبز شود در دهن آسیا	می سزد از دانه ز لطفِ هوا
ذره او غیرت صد آفتاب	ماه ز خورشید و شانش بتاب
نیم نگه خون ملک را دیت	تیرِ مژه صفا شکنِ عافیت
دیری و صد رهنِ ایمان درو	مصری و صد یوسفِ کنعان درو
هر طرفش جلو رخساره	هست چو آینه صد پاره

صفت کلیسا و کشیش

برهمنِ عشقی و دیرت خوش است	رو بدر دیر که بس دلکش است
صیت الوهیت عیسا شنو	غلغلِ ناقوسِ کلیسا شنو

(۱) در نسخه ب «در خان ملک» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «صفت کلیسا و کشیش» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «آب و رو» مرقوم است ۱۲ *

در بر او نقش ^(۱) خجالت پر است	گر همه اقلیدس و گر آذر است
ساده کشیشان معنبر لباس	آئینه سان گشته نهان در پلاس
هست ز رهبان سیه پیره	بتکده چون نافه مشک ختن
گرد مه از شعله کشیده حصار	پردگی دود شده شعله وار

صفت می فروش

باده پر ناز بت میفروش	عطسه گداز آمده در مغز هوش
غیب او موجه دریای حسن	آب صفا ریخته بر پای حسن
شور دل از خنده دلکش دهد	وای اگر بوسه نمک چش دهد
نگهت جامش ^(۲) بمشام قرار	هدیه آتشکده در پنبه زار
قبه سیمین بنه غاشیه	نسخه صد الفیه ^(۳) و شلقیه

صفت حمام

بر سر حمام صفا جوی شو	واله آن ماه پری روی شو
عاج گرفتار بر سینه اش	قلم قربانی دیرینه اش
همچو مسیحا در تجرید زن	تکیه بطلوتگه خورشید زن

صفت دلاک

فرقه سلمانی روشن ضمیر	صورتشان نایب معنی پییر
صبح فرور شب مشکین خدان	مصلحت آموز کهن امردان

(۱) در نسخه الف «نفس» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «جامت» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «الفیه» ثبت است ۱۲ *

باکي شان آب بآتش فروش کار ز رخساره پشمينه پوش
آه چه گرمابه صفا بخش روح نشاء فزا همچو می اندر صبح
آمده آبستن عربان تنان همچو بطفلان رحم مادران
بچه دلاک بصد آب تاب گرم و عرفناک چو آتش در آب
طاس بگیر و مژه احساس کن با ورع وزهد بیک طاس کن
تکیه گه عیش بر و درش اوست شوق بضمیازا آغوش اوست
مالش دستش بود از دست مال کیسه به پردازت آن کیسه مال

این^(۱) ابیات غزل نیز از ایشان است

صد خانه خلیل گور بنا کن
کفاره بت شکستنی نیست

[وله]

این قوم خود نما که نه بینند عیب خویش
آئینه کاش در گور توتیا کفند

[وله]

می رسد نازت از آن نرگس شهلا که چو گل
سر مزگان تو از طرف کله میگذرد

[وله]

تا بهسار بیغمی گلشن کفد میخانه را
همچو بلبل مطربی باید گل پیمانہ را

(۱) در نسخه ب «این ابیات غزل نیز از نقایب طبع وقاد آن سخن منجم درین مکان ایراد می رود که دلیل لطافت طبع و نزاکت سلیقه عالی او بوده باشد» مرقوم است ۱۲ •

(۹۰۷)

آنچه از معشوق باشد مایه دل بستگیست
یادگارِ طرّه شمشاد دارم شانه را

[وله]

ارایشِ حسنی تو ز مهرگانِ ترِ ما ست
از بهر سرِ زلفِ تو این شانه در آب است

[وله]

جان سوز تر ز تیغِ تغافل ندیده‌ایم
عمری بی‌ای تیغِ بسر بوده‌ایم ما

[وله]

شکست میخورم از هرکه بر سرِ جنگ است
به بخت شیشه من دامن که بر سنگ است

[وله]

مرو به‌شهرتِ کاذب صفای باطن خواه
فروپ صبحِ نخستینِ مخور که شبِ رنگ است

[وله]

مستانِ عشق کی به‌سوی هوس روند
حاشا که گر صغیر شوند از نفس روند

[وله]

کناره کن ز رفیقسانِ تیره دل فغفور
که سایه آئینه آفتاب را رنگست

(۹۰۸)

[وله]

دلها بزلفِ او زه بخود در فتاده اند
مستان ز بیخودی بسوای عسس روند

[وله]

هر نقشِ پایِ ناقه بره گوش رهبرِ بست (۱)
با کاروان راز بگو بی جرس روند

[وله]

فغفور ترکِ خویش به از منتِ دلیل
راهی روم که پیش روان باز پس روند

[وله]

بدل چه گریه گره شد جهان بیاساید
چو راه بسته شود کاروان بیاساید

[وله]

دلی از آتشِ غم داغدار و داغ به ناید (۲)
که یکسو چون فتیله سوزد و یکسو بسوزاند
چو اخگر زیرِ دامانِ سپهر طاس بازم کم
درینا شعله کین خرقة نه تو بسوزاند

[وله]

بدل تا ریشه محکم کرد چینِ طرّاً ساقی
مرا از ریشه جان صد گره خون تاک میروید

(۱) در نسخه الف «بره گوش رهبرِ بست» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «داغ نه بلند» مرقوم است ۱۲ *

(۹۰۹)

[وله]

گلِ رخسارِ آتشِ ناکِ او فغفور تا دیدم
یقینم شد که تخمِ افتاب از خاک میروید

[وله]

دلِ تنگ از سرشکِ دیده خون بار نکشاید
ز شبم غنچه را هرگز گره از خار نکشاید
نیاز و عجز میفازد (۱) مزاجِ فزنیفسان را
که طبعِ گلِ زیادِ طرفِ دستار نکشاید
خوشا تسلیم آن عاشق که از زخمِ ستمگاری
سراپا گرد دهان گردد لب زنهار نکشاید
سوادِ شهرِ چین فغفور زلفِ اوست پنداری
که غیر از کاروانِ مشک دروی بار نکشاید

[وله]

گرفتاری همه از طرفِ آن تندخو خیزد
ز صد زنجیر ناید آنچه از یک تار مو خیزد
شکستم از فسقِ باده آخر توبه زاهد
اگر در مجلسِ ما سنگ بنشیند سبو خیزد

[وله]

پا بر اثرِ قافله عشق سبک نه
نقش قدمِ گرم روان آبله دارن

(۱) در نسخه ب "می سازد" ثبت است ۱۲ •

از زلف تو دیوانه دلِ ما گله دارد
مجنون چه عجب گر گله از سلسله دارد

[وله]

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را
شبم چه حاجت است گلِ آفتاب را
گر برگِ گل برنگِ لبِت بشگفت بیباغ
دهقان بجای بساده فروشد گلاب را
لعلِ تو در تبسم و خونِ دلم بجوش
در گریه سوخت خنده آتش کباب را

[وله]

آنکه سر بواهی گم گشتگی نهند
در راه نقش پای شمارند جاده را
تاثیرِ عشقِ خاصیتِ سنگِ سرمه داد
لوحِ مزارِ کشته چشمِ سیاه را

[وله]

دوش از خیال دیدن چشمِ سیاه تو
در دیده همچو سرمه کشیدیم خواب را
خون از کرشمه در دلِ چاکم چه میکنی
در شیشه شکسته چه ریزی گلاب را
فغفور ذوقِ نشئه لبی بازم از فریب
زنجهیر پای ساخته موج (۱) شراب را

(۱) در نسخه الف «ذوق شراب» مرقوم است ۱۲۰

(۹۱۱)

[وله]

فلک امشب بکام رند درد آشام میگردد
عسس گو خواب راحت کن که امشب جام میگردد
اگر پروانه کردم بر چراغت ره نمی یابم
خیال سوختن هم در دل من خام میگردد

[وله]

بیگانه بلبلیم درین بوستان هفتوز
نشیده است فاله ما باغبان هفتوز
از مصر نوردیده عقب بازگشت
چشم امید چه برة کاروان هفتوز

[وله]

کشد خیال تو شرم از رخ نقاب هفتوز
ترا حجاب ندید ست بی حجاب هفتوز
مگر ودام ره عشق را زمان باقی است
که چشم آبله ما نشد پر آب هفتوز
جهان اسیر تو گشت و فرو نمی آید
کمند زلف ترا سر به پیچ و تاب هفتوز

[وله]

این شیوه ام (شمع خوش آمد که هیچ که
پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

در وعده دراز چو گیسوی خود میپیچ

ما را به پیچ و تاب شبِ انتظار بخش

چون یکچندی اوقات شریف در آن ملک^(۱) مصروف داشت بوطن اصلی مراجعت نموده مجالست و مصاحبتِ افریبا و خویشان را دریافته^(۲) بقصد سیر عراق در حرکت آمد - و بدار السلطنه اصفهان که مقر و مسکنِ علما و شعرای ایران است شتافت - و حالت و کیفیتِ استعدادِ خود را بر دانشوران آنجا ظاهر ساخت - و با حکیم شغائی اصفهانی شاعریها کرده دم سبقت و پیشی زد - و موزونان و سخنوران آن دیار باشعریّت و تقدیم او قایل گشتند - و در متمادی ایام سیر و سفر دست طلب نزد هیچ یک از پادشاهانِ زمانِ دراز نکرده مستغنی بود - و مَا يَكْتَأُجِ سفر از حاصل و منافع سرکارِ خود سامان میداد - و اسبابِ عیش و عشرتش بی زحمتی مهیا و آماده و بساطِ فراغتش بی مشقتی منبسط و افکنده بود - نواب خان الزمانی علی قلی خان شاملو که دیوان بیگی و ایشک^(۳) اقلسی باشی پادشاهِ جم جاه شاهِ عباس بود میل تمام بصحبت ایشان پیدا کرد - و مجالس و محافل خود را بوجود ایشان مزین میساخت - و بآن مباحثات مینمود - تا آنکه بتاریخ هزار و دوازده هجری باراده سیر هندستان و دریافت ملازمتِ این قدردان دانشمندان از اصفهان بیرون خرامیده بهندستان افتاد - و بشرفِ خدمت این بیدار بخت مشرف گشت -

(۱) در نسخهٔ ب "در آن دیار مصروف" مرقوم است *

(۲) در نسخهٔ الف "خویشان را یافته" ثبت است ۱۴ *

(۳) در نسخهٔ الف "ایشکی" مرقوم است ۱۴ *

اشعار غزائی که در اثنای راه در مدح ایشان انشا نموده و داد سخنوری و شاعری داده بود بر سخن سنجان و ندما و مجلسیان آن حضرت گذرانیده بدستور سایر مستعدان بصلات و انعامات و تعریف و تحسین ممتاز گردید - و بوسیله این ملاذ اهل دانش در سلک مصاحبان و مقربان شاهزاده عالم و عالمیان خلاصه دودمان تمرخانی - وارث تفت و نکین گرگانی شاهزاده پرویز اللَّهُ يُخَلِّدُ ظِلَالٌ جَلَالَهُ عَلَى مَفَارِقِ الْمُسْلِمِينَ منسلک گردید - و منظور نظر مرحمت و عاطفت آن شاهزاده خورشیدلقا گشته نقد عمر گرامی صرف خدمت سامی ایشان می نماید - و فراخور استعداد و حالت رعایب می یابد - الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجریست در دار السلطنه برهانپور خاندیس علم دانشوری و سخنوری بر افراشته کوس یکتائی و بیمثلی می زند - و می زبیدش - و اشعار آبدار در مدح این سپه سالار بر روی روزگار بیادگار گذاشته و میگذارد - و درمیانه مستعدان این زمان بیمثل و مانند است - و بدرست گوئی و تمام سخنی مشار الیه درمیانه این طبقه کسی پیدا نمی شود - واردات طبع آنجناب درمیانه سخندانان ممالک ایران و هندستان معروف و مشهور است - و در سفاین خواطر سخن سنجان مسطور - آنچه درین خلاصه ثبت میشود اشعاری است که در مدح این خدیو زمان ^(۱) خلاصه دوران گفته -

• قصیده •

عید^(۲) بر عید ملک میمون باد

روز فرخ برو همایون باد

(۱) در نسخه الف « خدیو زمان گفته » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « سرمد و ملک و میمون باد » ارقام یافته ۱۲ *

نیمِ عُشْرِي ز سکنهٔ جاهش
صد ره افزون ز ربعِ مسکون باد
هر کجا سایه بر زمینی فکند
چرخ از خاکِ راهِ مطعون باد
خجیل از طبع و زادهٔ طبعش
بهر عمّان و درِ مکنون باد
با رواجِ ضمیرش آینه را
جگر از قحطِ مشنری خون باد
خانطانِ یگانه صاحبِ عهد
که بعهدش (۱) زمانهٔ مفتون باد
ای مطیعِ تو آسمانِ هرورن
در عنایتِ قضا چو هزارون باد
از می رشکِ دانشت صد جوش
در خمِ نشاءِ فلاطون باد
در میحطِ معارفِ بشنا (۲)
صد چو ذوالنون مثابهٔ نون باد
نسبتِ پایه ات بدو کردم
چرخ از من همیشه مفلون باد
شعله را کش دلِ حجیم نیانت
سینهٔ دشمنِ تو کانون باد

(۱) در نسخهٔ ب « که بعهد مهرش زمانه » مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخهٔ الف « بشنالا » و در نسخهٔ ب « بشنان » ثبت است ۱۲ •

آرزوهای مرده در دلِ خصم
فارغ از ستغیز مدفون باد
آفتِ دهر خاصهٔ خصمت
همچو قولنجِ وقفِ قولون باد
نقد و جنسِ خرابیِ آمال
پیش دستِ سخاتِ مرهون باد
نطفهٔ دشمنِ تو هم در صلب
روزش^(۱) آبتنِ شبخون باد
بستهٔ نایباتِ فردایش
نقدِ امروزِ بلکِ اکنون باد
گر نه پرتو پذیرِ خراطر تست
اطلسِ چرخِ شبهٔ اکسون باد
روز هر جا گلیم شب شود
پاکِ طینتِ تو صابون باد
دستِ طبعتِ شود چو پرده^(۲) کشای
لفظِ اندر نقابِ مضمون باد
نشاء جوید جو بختِ بدخواهت
زهرِ اندر ابسافینون باد
دشمنت گر سپاهِ ضحاک است
هیبتِ زایتِ فریدون باد

(۱) در نسخهٔ ب "روز آبتن" ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخهٔ ب "خوردهٔ کشای" مرقوم است ۱۴ *

مسنی از روز نامه جودت
ریشک فرمای موج جیحون باد
حرف کان از پی مدیح تو نیست
از سید ساق کلام بیرون باد
الف استوای اقبالت
پایه افزای مفسر گردون باد
کامگارا سزای تهفیتت
من چکسویم چکونه و چون باد
هر چه تحصیل آن دلت خواهد
بقران حصول مقرون باد
هر مراد تو مستعد حضور
همچون علم خدای بیچون باد
ذکر احسانت نکته سنجان را
نقد میزان طبع موزون باد
لبل تازا هما پرواز
بانج مدح ترا همایون باد
چین معنی که طبع و فقور است
بخراج ثنات مرهون باد
بهسوی سخن گیل و کیش
از تو چون غنچه روز افزون باد
تا گزند امر ذاتی چرخ است
چرخ و امر تو مار و افسون باد

ترکیب بند

ما (۱) غم عشق بدستان داریم
روش مرغ گلستان داریم
گر نجنبیم ز جا صحرائیم
که سر کسوه بدامان داریم
جای نظاره بلند افتاد است
دیده را بر سر مژگان داریم
همه سودیم ز سودای جنون
سر چه داند که چه سامان داریم
غم جانان نشکبند با جان
غم نداریم اگر جان داریم
با خردمند بیخانه شدیم
هرچه داریم ز مستان داریم
تابغم دست و گریبان شده ایم
دامنی پر ز گریبان داریم
غنچه سان چاک دل اندوخته ایم
زخمها بر سر هم دوخته ایم
مژه از لغت جگر بر بندیم
نو بهاری بنظر بر بندیم

(۱) در نسخه الف «بانم عشق برستان داریم» ثبت است ۱۶ *

شبم از دیده‌تر بکشائیم
تازه روئی بسهر بر بندیم
رشته ناله بنابیم بآه
که دعا را باثر بر بندیم
شب غم جوشن کین در پوشید
صبر را تیغ و سپر بر بندیم
گو در آغم که بجان جا دارد
عاقبت نیست که در بر بندیم
دیده پر گشت ز پرکاله دل
گریه را بار سفر بر بندیم
گره غنچه ز دل باز کنیم
دستها از گل ترا^(۱) بر بندیم
ببندوا برگ بهار افشائیم
بصدا صد چو هزار افشائیم
ز نفس باد صبا بکشائیم
دل گلشن ز نوا بکشائیم
هر طلسمی که درو گنج غم است
آسمان بسته که ما بکشائیم
ما^(۲) قلندر صفت از عشق کلیم
بچمن به^(۳) که صدا بکشائیم

(۱) در نسخه ب " گل نو" مرقوم است ۱۴ *

(۲) در نسخه ب " با قلندر صفت" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " بچمن بر که صدا" مرقوم است ۱۲ *

عندلیبانہ بدران بہار
برگ بندیم و فوا بکشائیم
صبح آفاق کشا از دم ما ست
ز (۱) کجا تا کجا بکشائیم
محمّل ما بدر کعبہ رسید
فاکہ بندیم و درا بکشائیم
بسوی قبلۃ ارباب قبول
کف حاجت بدعا بکشائیم
خانخانان کہ بجاہ ارزانیدست
بر درش روی زمین پیشانیست
طینت چرخ ز خاک در اوست
جوهر گل عرض جوهر اوست
ہست در بحر بسی گوہر لیک
ای بسا بحر کہ در گوہر اوست
طایر سبذہ نشین (۲) دانش
عرش پرواز بہ بال و پراوست
می لب ریز ایغ مفسور
قطرہ درد و تہ ساغر اوست
بخرد دنیا (۳) و دین بگرفت است
دولت ہر دو جهان در سراوست

(۱) در نسخہٴ ب "از کجا" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخہٴ الف "نشینی" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخہٴ الف "دینی و دین" مرقوم است ۱۲ *

به^(۱) صبا گفت بدعوی که بهار
بنسده خلق روان بر در او ست
سبزه و گل همه بر طرف چمن
خط و مهریست که بر^(۲) محضر او ست
چرخ بگزیده او نگزاید
هر چه او بست قضا نکشاید
ای بنده برده ز صینت آهنگ
پنج نوبت زده بر هفت اورنگ
کوه اگر یاد شکوه نسو کند
کبر بیرون رود از طبع پلنگ
تیغ خون ریز تو در دشت نبرد
لاله زخیم زند بر دل سنگ
خانه چرخ شهب ریز ترا
چرخ از قوس و قزح زد بیرونک
چابک اندازی تو کار هدف
از کشاد پی هم دارد تنگ
یک صدا ناآمده از شست برون
بر نشان آمده یک جعبه خدنگ
جعبه تیسر تو چون سلک مار
هست فواره جوشان ز شرنگ

(۱) در نسخه ب "نه صبا گفت که دعوی بهار" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "مهریست بر محضر" مرقوم است ۱۲ *

(۹۲۱)

تیسر باری^(۱) که کنی بر آتش
پر کند مورچه پیکانش

کرده قدر تو ز افلاک سرپر

برده حکمت اثر از طبع ائیر

کسری عدل جهانگیری را

موجده^(۲) جوهر تیغ زنجیر

گلشن تیغ تو فردرس بهار

بلبل کلک تو الهام صغیر

چرخ را راست روی رمح تو داد

بر سر چوب بود چشم زریز

سر فرمان تو دارد دوران

پی تدبیر تو آمد تقدیر

نیست نظم چو منی لایق تو

عرش را فرش نزیبد ز حصیر

حاصل حوصله ذره مدان

جرات منقبت مهر منیر

گردر عجز بمبدح تو زدم

خضم گو بر سخنم عیب مگیر

قطره را را نرسد طعن محیط

که بساطش چو فلک نیست بسیط

(۱) در نسخه ب "تیر بازی چو کنی بر آتش" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "مورچه جوهر" ثبت است ۱۲ *

عشق چون نغمه بمن بگذارد
بلبلِ باغِ چمن بگذارد
زلف چون بر رخ معنی شکم
طیّرًا حور شکن بگذارد
صبح تا دم نرزد بادم من
مهر مهرش بدهن بگذارد
چون کنم شوق معانی غریب
شاهدِ غیب وطن بگذارد
عنبرین خامه من داغِ حبش
بر رخ مشکِ ختن بگذارد
از شمیمِ نسیم باد صبا
عطر در جیبِ سمن بگذارد
هیچکس را بسخن نگذارم
گر مرا کس بسخن بگذارد
بلبلیم و چو صبا خوش نسیم
همچو گل بارِ دلِ خار و خسیم
حرفِ مستانه زدم عدم هست
کز می مدح تو گردیدم مست
گرشدم بیخود از اندازه بیرون
خود پرستی نکند باده پرست
خامه گستاخ روی در سرداشت
ادبم خیار پسایش بشکست

با فلک لافِ بلندِی زده ام
تا بغضاکِ قدمت گشتم پست
عهدِ جاوید دلم با مهتر
شد چو عهدت طرفِ عهدِ آست
خوش دلم کز چمنِ خاطر من
گلِ مدح تو رود دست بدست
فخرِ اندیشه گر اندیشه مراست
شرفِ طبع اگر طبع من ست
که ثنا خوانی تو پیشه کند
همگی مدح تو اندیشه کند
فتحِ با تیغِ تو همدستان باد
ملک با عهدِ تو هم پیمان باد
نسبتِ موجِ محیطِ کف تو
شرفِ سلسلهٔ عمان باد
نقطهٔ کلکِ تو در نشرِ نفاذ
مرکزِ دایرهٔ دوران باد
از محیطِ دلِ حکمت زایت (۱)
قطرهٔ حاملِ صد یونان باد
عکسِ آنگ رخِ بغتِ عدوت
چهرهٔ آینه را سوهان باد
بر درِ پردهٔ سرا مدحِ سرای
همچو فغفور صدت خاقان باد

(۱) در نسخهٔ ب "زایت او" مرقوم است ۱۲ *

از قبول تو سواد گیلان

زلف چیس خال رخ شروان باد
تا دعایت فلکش تلقین کرد
او دعا روح امین آمین کرد

• غزل •

صبح نشاط دم زد فیض سحر مبارک

عیش صبوح مستان بر یکدگر مبارک
عید کشاده ابرو بر بست رخت روزه

این را خضر خجسته آن را سفر مبارک
نیغ هلال شوال باز از افق علم شد
ماه صیام بشکست فتح و ظفر مبارک
وقت سحر موذن آهنگ صبح برداشت

بر گوش روزه داران این خوش خبر مبارک
انجام خیر دارد فکر شراب ساقی

بعث فقیه و زاهد بر خیر و شر مبارک
طبع حکیم و صوفی هر یک بطالعی زاد

این را ست نفع میمون آن را ضرر مبارک
جاوید عید باشد در بزم خانخان

کز عهد عیدش ایام شد سر بسر مبارک

• قطعه •

ای مجمع کمال که مجموعه عقول

کرده^(۱) قضا ز نسخه وهم تو انتصاب

(۱) در نسخه الف این مصرع موجود نیست ۱۲ •

دستِ گهرنثار تو بر بصر خنده زد (۱)
در آستین تست مگر گریه سحاب
از پرتو تو بس که جهان بی نیاز شد
نشناخت عشق ذره کس از حسن افتاب
من خود چه در حساب تقصیرِ عذر من
آنجا که نیست بندگی چرخ در حساب
از جرأت سخن که ردیف نبوت است
پیموده ام دگرزه معراج آن جناب
ورنه ز ناسزائی خود تا ابد هنوز
از دهشت عروج نخستیم در اضطراب
* غزل *

بانسیم او سر هر که بدستان میکشم
میکشد گل دامنم چون خار دامن میکشم
مستم و پیراهنم را در خطر دارد جنون
خوش بذوق امروز دستی بر گریبان میکشم
بر درِ دیرم مقیم و باستان کعبه ام
خانه زادِ کفرم و ناموس (۲) ایمان میکشم
ره نور دردم و تعلیمم از لختِ دل است
بر سرِ یک نیش بارِ صد مغیلبان میکشم
صندلی میخوانم از خاکِ شهادتگاهِ عشق
کین همه دردِ سر خود بر سرِ جان میکشم

(۱) در نسخه ب « خنده کرد » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « کفرم و با خویش ایمان » مرقوم است ۱۲ *

بر فتابد دیده ام فظا را برگ گلی
بار صد گلبن ندانم چون بمزگان میکشم
آب از خونِ جگر آورده چشم بخت را
توتیا از خاک راه خانطان میکشم
چرخ اگر فغفور با خاک درش دعوی کند
ذره را بر رخ خورشید تابان میکشم
• رباعی •

طبعت رصد خیال را ادیس است
تیرِ قلمت معلّم برجیس است
از سهم فلکِ فاهنر آهن^(۱) پوش است
درگاه تو اش حصارِ مقناطیس است
[وله]

ای فتنه ز بیم تیغیت از خود مایوس
معموره معدلت ز حفظت محروس
ذات تو پی مصالح ملک آمد
چون نفس نبی برای تکمیل نفوس
[وله]

پلی ادیم عرش مسیر آمده ام
تقصیر مگیر اگر قصیر آمده ام
کویت حرم و طوف حرم هر سال است
زود آمده ام اگر چه دیر آمده ام

(۱) در نسخه الف «تا بزامن پوش» و در نسخه ب «هنر آهن» نبت

معما باسم خان خانان

بغضاکِ پای او گیرند منزل

اگر خود سرشوند این جان و این دل

مولانا کمال الدین جسمی

مولانا کمال الدین جسمی از جمله^(۱) آدمی زادگان همدان است - و آبا و اجداد او همیشه در آن دیار بهشت آثار از اهل ثروت و جمعیت و عزت و اعتبار بوده اند - و مولانای مومی^(۲) الیه بجهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی قدم در وادی شاعری و طالب علمی نهاده باندک زمانی گوی مسابقت از فلاسنان^(۳) این دو فن شریف در ربود - اکثر اوقات بشرف شاگردی و مصاحبت نواب مستطاب سلطان العلماء برهان العرفاء - سید السادات و الثقباء الکرام - ملجاء الفقرا و المساکین - جامع المعقول و المنقول - حاوی الفروع و الاصول - استاد البشر - عقل حادی عشر - مرتضای ممالک اسلام - مقتدای طوایف انام - میرزا ابراهیم همدانی سرافراز بود - و اکثر مذاکرات را در خدمت آن جناب بنظر امعان در آورده - و در فن خط و موسیقی نیز وقوفی تمام - و علمی ما لا کلام دارد - و علم سیاق و حساب را نیکو ورزیده - چنانکه مزیدی بران متصور نیست^(۴) - و الحق^(۵) جامع حیثیات و کمال و افضال است - و امروز

(۱) در نسخه ب « از آدمی زادگان » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « مشار الیه » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « از فرسان » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « نیست و در طب هم بقدر زحمتی کشید الحق » ثبت است *

(۵) در نسخه الف « الحق که جامع » مرقوم است ۱۲ *

در میانه مستعدان بجامعیت او کم کسی بهم می‌رسد - و تمامی سخفش بریک^(۱) و تیره است - و کلامش از خامی و لغو و سایر عیوب که در کلام تازه گوین این زمان می باشد مبراً است - و در زمان عافیت اقتران پادشاهان صفویه بمزید تقرب امرا و سلاطین و وزرا و اشراف ایران امتیاز داشت - و بعضی اوقات بمنصب و بهم دیوانی اشتغال می نمود - و در آن شغل خطیر قاعده‌های نیکو و رفاهیت خلائق منظور داشته - نهایت رشد و گردانی بظهور می رسانید - و از رعایت اهل دنیا بجهت تمول دنیوی و هم از رهگذر همت عالی مستغنی بود - نه او را از کسی توقع زر و گنج^(۲) و نه کسی را از زحمت و رنج - عصمتش بتهمتی مبتذل نشده - و همتش بتهمتی آورده نگشته بود - بمجرد آوازه بزرگی و دانش و دریغ خدمت این گوهر دریای عرفان و ایقان بتاریخ سنه هزار و شانزده^(۳) از دارالملک همدان متوجه همدستان گردید - و قصیده که که این دو^(۴) بیت از آنجا ست حسب حال در اثنای راه در سلک نظم کشید -

• شعر •

جدبه شون کشاید نشیراز مرا
تا خود این جدنه رساند نکجا باز مرا
فطراً اتم و در دست سحاب افتاده
می برد تا بچه دریا فکند باز مرا

- (۱) در نسخه ب "بریک روش و طرز است" مرقوم گشته ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف "زر و گنجی" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "ست عشر و الف" ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "این مطلع و بیت" مرقوم است ۱۲ *

و بخدمت^(۱) ایشان مشرف گردید - قصاید غزائی که در اثنای راه بمدح این نیازمند درگاه الهی گفته بود عرضه داشت - و بتحصین و تعریف و جایزه و صلّه مفتخر و سرافراز گردید - و تاریخی قطعه بجهت عمارتی که در برهانپور بنا نموده اند گفته - و کمال متانتِ طبع و شاعری ایشان از آن قصاید و قطعه مذکور معلوم خوانندگان خواهد گردید - و الحال که تاریخ سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد در برهانپور خاندیس^(۲) در ظلّ مرحمت ایشان می باشد^(۳) - و مولانای مذکور را اشعار مشکله دقیقه بسیار است - اینجا مراد مدح آن جناب است و بهمین اختصار میروم - • قصیده •

هست از کمان ابرویت ای ترک تنگ چشم

چون ترکش نگاه توام بر خدنگ چشم

شاید که نظارهات از ذوق لعظه

در چشم خانه می ننماید دنگ چشم

تا توش خانه دل از آن لعل شکرین

لذت نهاده بر سر هم تنگ تنگ چشم

(۱) در نسخه ب "بعد از دو بیت عبارت زیرین ارقام یافته تنمیماً للفائدة دراج شد و بدار الافاضل شیراز آمد و چند وقت در شیراز بسر برد - و از شیراز از راه بندر حرون به بندر سورت آمد - و در آن بندر با جمعی که در آن جا متوطن اند صحبتها داشته تا محمد آباد گجرات آمد - و مولانا نظیری نیشاپوری در آن ایام در آن وسعت آباد می بود - بصحبت آن فارس عرصه سخنوری رسید و میان ایشان مباحثه و مناظره شاعرانه رفت - و از آخوند ملا نظیری نهایت مهربانی بنسبت مولانا جسمی در عمل آمد - و از احمد آباد بدربار این سپه سالار شتافت - و در برهانپور خاندیس بشرف خدمت سپه سالاری رسید - و قصاید غزائی که در اثنای راه " الخ ۱۲ •

(۲) در نسخه الف "در برهانپور در ظل" مرقوم است ۱۲ •

(۳) در نسخه ب "می باشد - و صباح و رواج سعادت مجالست سرافراز

می شود - مولانای مشار الیه را اشعار مشکله " مرقوم است ۱۲ •